اعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 صحبت به این جا رسید كه در اخذ مفهوم جوهریت از ماده و صورت اشكال است.

 اشكال هم به این كیفیت تقریر شد كه جوهر از اجناس عالیه است چون هر حقیقت نوعیه‌ای متشكل است از جنس و فصل و خود آن جنس و فصل هم یك حقیقت نوعیه است كه به آن جنس قریب یا جنس بعید گفته می‌شود و آنها هم جوهر هستند و خود آن جوهر هم داخل در تحت جوهر دیگری است تا به جوهر الجواهر می‌رسد و آنجا دیگر جنسیت، جنسیت محضه است.

 و آن چه را كه فرمودند در منطق كه جنس از ماده اخذ می‌شود تا اینكه به جوهر عالی تصاعد پیدا می‌كند این مسئله مورد نقاش واقع می‌شود زیرا نه تنها خود جنس برای حقیقت نوعیه بلكه صورت هم یك نحوه جوهر دارد یك حقیقت مركب از جنس و فصل است گرچه جنس و فصل او عقلی است و خود آن جنسیت او هم دارای حقیقت جوهریه است.

 به عبارت دیگر مسئلة ماده كه یك حقیقت مشترك بین انواع است، همین مسئلة اشتراك را ما در صورت می‌بینیم صورت هم همین گونه است خود صورت فی حد نفسه گرچه ما به الا متیاز آن شیء است با شیء دیگر، آن نوع است با سایر انواع كه همان حقیقت ذاتیة ناطقیت باشد خود آن ناطقیت یك حقیقت مشتركی است كه بر همة افراد انسان صدق می‌كند در حالتی كه آن افراد انسان در عین اشتراكشان در آن حقیقت فصلیه، آنها دارای متمایزات خاص خودشان هستند.

 پس بنابراین شما چطور جنس را از مادة گرفتید و فصل را از صورت قرار دادید در حالتی كه خود صورت هم دارای جنس و فصل است و این جنسیت در صورت هم هست نه اینكه فقط در ماده باشد. لذا ایشان می‌فرمایند كه اخذ جنسیت از ماده أولی از اخذ جنیست از صورت نیست! محال علت چیست كه اهل منطق و میزان گفتند كه جنسیت را از ماده اخذ می‌كنیم چون ماده ما به الاشتراك بین همة افراد است و آن فصلیت را از صورت اخذ می‌كنیم چون صورت دیگر مابه الاشتراك بین همةافراد نیست، صورت هر كسی یك حقیقتی است كه اختصاص به خود او دارد پس در صورت، این جنیسّت لحاظ نمی‌شود.

 در حالی كه ما همین جنسیت در صورت هم می‌توانیم تصور كنیم! خود صورت یك حقیقت مشتركه‌ای دارد كه آن حقیقت مشتركه باز ما به الاشتراك و ما به الامتیاز دارد، ما به الاشتراكش همان ناطقیتی است كه بین همة افراد است مابه الامتیازش همان صورت خاصه‌ای است كه الان در خود شخص است و قابل تسری نیست صورت شخصیه‌ای كه در این فرد پیدا است آن صورت خاصه به جناب سركار عرض می‌شود كه عالی دیگری سرایت و تسرّی ندارد و همین طور هر كسی صورت فصلیه اختصاص به خود دارد هیچ ارتباطی به سمت چپ یا سمت راستی خودش ندارد این كه آمدند و به این كیفیت مسئله را تقسیم كردند باید ببینید این اشكال كجاست و این داعی برای اخذ جنس از ماده به چه ملاكی برمی‌گردد در حالتی كه خود صورت هم جنس هم فصل و هلم جرا و به همین كیفیت این مسئله همین طور به جلو می‌رود كه هر چیزی كه یك جنبة اشتراك در او تصور بكنید قطعا یك جنیستی هم باید در او بگنجانید.

 صحبتی كه دیروز شد راجع به مراتب سه‌گانه‌ای را كه ما در حقیقت خارجیه تصویر كردیم آن مسئله خیلی كمك می‌كند به این مطلبی كه در این جا است گرچه مرحوم آقا در اینجا به یك نحو دیگری مسئله را بیان می‌كنند ولی به نظر می‌رسد آن تقریری كه بنده دیروز عرض كردم كه الان او را ادامه می‌دهم آن خیلی راحتتر را قضیه را تا آن چه را كه ایشان بیان كردند روشن می‌كند، گرچه در نتیجه به یك جا می‌رسیم ولی از دو راه نزدیك به یكدیگر تقریبا بگوییم كه به این نقطه ما خواهیم رسید.

 عرض بنده این بود كه هر چه را كه ما در خارج مشاهده می‌كنیم در ترتب مراتبی كه برای او صدق می‌كند سه مرتبه ما قائل هستیم كه هر كدام از این مراتب نباشد تعین خارجی منتفی است. مرتبة اول مرتبة هیولا است در مرتبة هیولا اعیان خارجی، اصلا ما كاری به آن جنبة جنسیت و نوعیت نداریم خود شیء خارجی، خود كتاب، دفتر، قلم، فرش، شجر و حجر انسان حیوان هر چیزی كه شما دز خارج به او اشاره می‌كنید و و جزئی است نه اینكه كلی است هر چیزی كه جزئی است و مصداق و قابل اشاره است سه حالت باید داشته باشد تا شما بتوانید او را مشاهده كنید لمس كنید و او را در نظر بیاورید كه هر كدام از این سه حالت نباشد طبعا آن شیء در خارج تحقق پیدا نمی‌كند وجود ندارد.

 مسئلة اول مسئلة مادی المواد و هیولای مبهمه‌ای كه آن مادة شیء را به وجود آورده است كه خیلی ملموس است و قابل برای این تركیب و لمس كردن و مشاهده كردن است كه الان در خارج مشاهده می‌شود این شیء در مرتبة اولا بلا اول باید یك ماده‌ای داشته با شد كه آن ماده تشكیل دهندة همان هویت اوست، هویت او منظور نه آن هویت متعینة خارجیة یا آن ریشة او و سرمایة او آن مورد نظر است. برای مثال اگر یك تاجری را در نظر بگیرید كه این تاجر فرض كنید فلان قدر مال دارد در مسائل اعتباریه وقتی كه توجه كنید این مالی را كه شما برای تاجر در نظر می‌گیرید كدام یك از اموال او است؟ آیا سرمایه مورد نظر شما مالی است كه فعلا در بانك گذاشته و از آن حسابش می‌رود در بانك استفاده می‌كند و خرید و فروش می‌كند یا نه آن یك بخشی از سرمایة او است یك مبلغی فرض كنیدكه در بانك می‌كند پولی را كه می‌خواهد بدهد یا در صندوق گذاشته ـ سابق كه بانك نبود صندوق داشتند و جایی حفظ می‌كردند و اینها ـ آن مبلغی كه به عنوان درهم و دینار آن در داد و ستد قرار می‌دهد سرمایه فقط به او گفته نمی‌شود آن یك بخشی از سرمایة او است كه آن بر آن صدق می‌كند این بخش اول.

 بخش دوم آن میزان اموالی كه آن اعیان خارجی است كه این الان با او سر و كار دارد فرض كنید كه پارچه فروش است آن مقداری كه پارچه دارد فرض كنید كه بلور فروش كنید آن قدری كه فرض كنید كه الان در مغازه و انبار بلور و نمی‌دانم چینی جات و كاسه و بشقاب از آن امولی كه این به سرمایه می‌گویند، یك مقداری هم فرض بكنید كه آن وسایل برای حمل و نقل و ماشین و فرض بكنید كه این چیزها دارد املاكی دارد من حیث المجموع روی هم رفته وقتی حساب بشود می‌گویند سرمایة او، مال او، این مالی كه الان شما می‌گویید این چقدر مال دارد طبعا به آن مقدار درهم و دیناری كه در صندوق گذاشته یا به آن پولی كه در بانك گذاشته كه اطلاق نمی‌شود درست، من حیث المجموع گفته می‌شود. چه جهت مشتركی است بین دینار كه اصلا ارتباطی با چینی و قماش و پارچه و امثال ذلك ندارد چه جهت مشتركی است؟ و همین طور بین زمین و بین وسایل دیگر كه شما یك حكم كلی می‌كنید روی اینها آن جهت مشترك را ما اسمش را می‌گذاریم جنس و اسمش را می‌گذاریم همان هیولا و ماده الموادی كه آن ماده المواد یك جنبة مشتركی بین انواع مختلفه است.

 در مسائل اعتباری می‌بینیم عرف هم بر همین مبنا راه می‌رود و مشی می‌كند و نه اینكه فقط اهل منطق و میزان اینها روی این مسئله حركت می‌كنند به طور كلی یك واقعیت واحده‌ای كه از نقطة نظر انتساب این واقعیت در مظاهر مختلفه و در انواع مختلفه به واسطة تملّكی است كه صاحب مال نسبت به آن انواع مختلفه واجد است، شما همه را یك كاسه می‌كنید و حكم یك حقیقت واحده را روی آنها بار می‌كنید آن حقیقت واحده اسمش می‌شود سرمایه به آن می‌گویند سرمایه به آن می‌گویند رأس المال، رأس المال یعنی آن توان، حتی نسبت به مسائل دیگر هم شما می‌بینید این رأس المال هم صدق می‌كند طرف فرض كنید كه پول ندارد ولی یك مهندس است و می‌تواند از آن علمش استفاده كند وقتی در یك حساب شركتی مبلغی می‌آورد نگاه می‌كنند می‌بییند كه او آن مبلغ آورده گذاشته و فرض بكنید كه ده میلیون گذاشته! ولی اعتباری كه در آن شركت به این فرد مهندس كه حتی ده میلیون نگذاشته، داده می‌شود خیلی بیشتر از آن كسی است كه آن مبلغ می‌گذارد! و از نقطة نظر سود به این مهندس بیشتر داده می‌شود چون این علم دارد دانش دارد این دانش فنی دارد برای این قضیه و او ندارد.

 پس ببینید عرف هم می‌آید رأس المال را به یك عنوان كلی در نظر می‌گیرد فقط نه اینكه به مواد خارجی باشد درخت باشد، زمین باشد، عقار باشد یا درهم ودینار باشد قماش و موارد قابل نقل و انتقال باشد نه، حتی به دانش كه دارد به او رأس المال می‌گویند! حتی به احترام و آبرویی كه دارد! یك فردی است كه فرض بكنید كه حرفش حرف است در بازار فرض بكنید كه این قدر این آدم، آدم قابل اعتمادی است كه فرض بكنید كه به هر كسی بگوید آقا این مبلغ را به من قرض بده فوری می‌گویند آقا بفرمایید باز هم می‌خواهید بفرمایید ولی یك كسی دیگر هست كه نه كلام او قابل اعبتار نیست فرض كنید كه صد هزار تومان هم طرف حاضر نیست بدهد دستش چرا اعتبار ندارد برداشته خودش را خراب كرده آبروی خودش را برده آن اعتبار لازم را كسب نكرده پس تمام اینها از نظر عرفی چه اعیان خارجی باشد چه غیر اعیان خارجی باشد مسائل تشخصی باشد شئونات باشد مسائل دانش و چیزهای علمی‌باشد فكری باشد هر چه اینها باشد داخل در رأس المال به حساب می‌آید و داخل در سرمایه به حساب می‌آید.

 آن حالت مجموعی كه روی همه است به عنوان یك حقیقت مبهمی‌كه هیچ كدام ارتباطی به همدیگر ندارد از نقطه نظر نوعیت، چه ربطی بین آن دانش و بین آن درهم و دیناری كه در كیسه گذاشته كه ارتباطی ندارد بین آنها ولی او هر دو را یك كاسه می‌كند این به چه جهتی است؟! چرا عرف یك همچنین مسئله را انجام می‌دهد؟! آیا عمل عرف خلاف است یا اینكه نه عرف هم بر اساس همان میزان و سنجش فطری آن این عمل را می‌آید انجام میدهد و این نگرش را دارد؟ این مسئله برمی‌گردد به آن نظره‌ای كه عرف می‌كند، عقل و فطرت و ذهن بر آن صورت خارجی می‌كند كه همة آنها را یك ما به الاشتراك بینشان می‌گیرد یك واقعیت ما به الاشتراك برای همة آنها در نظر می‌گیرد اسم او را می‌گذارد سرمایه به آن می‌گویند سرمایه آن می‌شود جنس، آن وقت آن سرمایه هر كدام كه آن جنس است دارای فصل خاص خودش است آن مهندس كه با علم و تكنیك و فن خودش در این جا دخالت می‌كند، فصلش می‌شود همان مسائلی كه در نظر دارد، همان توانی كه دارد همان اندوخته‌ها و اطلاعاتی كه در ذهن دارد و همان كیفیت استفاده‌ای كه می‌تواند از اینها بكند آن می‌شود فصل ممیز آن كسی كه پول برداشته گذاشته فصل ممیز، این عین خارجی می‌شود همان درهم و دیناری كه مشاهده می‌كنیم آن ذهبیت و یا نقره بودنش تعین خارجی او است این هم با این نحوه در اینجا آن جنسیت و فصلیت خودش را در اینجا مطرح كرده. آن كسی كه فرض بكنید كه املاك دارد آن جنس حاكم بر این، نه به خود زمین كار نداریم در اینجا ببیند جنس را در اینجا یك معنای دیگری گرفتیم، زمین در اینجا یك تعین خارجی است ولی در این جا در این موقعیت فعلی كه اعتباراً این زمین كه در جای خودش افتاده و هیچ حكمی بر آن نمی‌شد الان به واسطة این اجتماع می‌بینیم این زمین و عقار هم در این جا برای او حكمی‌خاصی پیدا كرده فرض می‌گویید كه من مال ندارم ولی در عین حال زمین دارم خوب می‌گویند این زمینت را هم بیاور جزو شركت، خب آن هم همین كه می‌گوید زمینت را بیاور یعنی چه یعنی حكم رأس المالی رفت روی آن زمین تا دیروز نبود همین كه اجتماع تشكیل شد یكدفعه این زمین حكم دیگری پیدا كرد و حكم رأس المالی روی او پیدا كرد خیلی مسئله مسئلة مهمی‌است! خیلی قضیه قضیة مهمی‌است! كه چطور انسان در یك موقعیتی قرار دارد كه به واسطة آن موقعیت! خلاصه باید ملاحظه بكند خیلی مسئله مسئلة مهمی‌است!

 قبل از اینكه ما بیائیم و داخل در این سلك بشویم ما یك انسان بودیم یك فردی مثل همة افراد بودیم عرض می‌شود حركت می‌كردیم می‌رفتیم می‌آمدیم ولی همین كه آمدیم معمّم شدیم و خودمان را در سلك شاگردان امام صادق علیه‌السلام قرار دادیم یكدفعه می‌بینیم مرد دیگر عوض شود! دیدگاه مردم دیگر نسبت به ما عوض می‌شود در حالی كه ما همانیم همان انسانی هستیم همان پسر فلانی هستیم همان مادرمان این است پدرمان این است وزنمان این است شكلمان این است صورتمان این است، اما همین كه آمد وضعیت تغییر پیدا كرد مردم به ما كه خود را به شكل پیرو و متابع این مكتب قرار دادیم، یكدفعه به جنیسّیت تغییر پیدا می‌كند به یك جنسیت دیگر! حالا دیگر به ما نمی‌گویند حیوان ناطق! حالا دیگر به ما چیز دیگری گفته می‌شود وضعیت ما دیگر تغییر پیدا كرد و ما باید متوجه باشیم كه بر اساس آن وضعیت است كه فردایی وجود دارد و بر اساس آن جنسیت و فصلیت جدید است كه خداوند با ما برخورد می‌كند! نه بر اساس آن جنسیت و فصلیت قبل! قبل از اینكه به این كیفیت خود را بنمایانیم و به این وضعیت خود را به مردم ارائه بدهیم، نخیر، با این وضعیت جدید است كه خدا حساب و كتاب جدیدی برای ما باز می‌كند و هر كس به هر مقدار كه در این وضعیت و در این خصوصیت دارای بهرة بیشتری است از این جنسیت و فصلیت طبعا به همان مقدار بارش سنگین‌تر و خلاصه حساب و كتابش دقیق‌تر خواهد بود!

 اینها یك مسائلی است كه واقعیاتی است كه عرف بار می‌كند عرف بار می‌كند كونوا لنا زینا و لاتكونوا علینا شینا به این جنبة زندگی و حیات بشری برمی‌گردد این واقعیت واقعیتی است كه وجود دارد یك حقیقتی است كه خب در ایجا هست.

 در اشیاء خارجی همان طوری كه عرض شد وجود دارد سه مرتبه مرتبة اول عبارت است از همان مادة شیء كه آن، اصل اول برای همه گونه تغییر است، نجار وقتی كه می‌آید و می‌خواهد میز و صندلی بسازد اول كاری كه می‌كند می‌رود چوبش را می‌خرد الوارهای چوب می‌خرد می‌آورد می‌گذارد در مغازه و می‌گوید كه برایت چوب خوبی خریدم نمی‌گوید برایت صندلی خریدم یا میز خریدم آن میز و صندلی را خودش باید درست بكند می‌گوید می‌خواهم این الوارها آن مادة اصلی‌اش دیگر خاطرت جمع آن دیگر پیدا شد و دیگر از چند روز دیگر شروع می‌كنم دست گرفتن به ساختن آن مادة اولی كه آن چوب است آن مادة اولی چیه آن مادی المواد برای آن تعین خارجی است كه مورد نظر برای سازنده و سفارش دهنده. این می‌شود آن به اصطلاح حقیقت جنسیه و ماده‌ای كه ما می‌خواهیم حالا روی این ماده كارهایی را انجام بدهیم تغییر و تحولاتی روی این ماده باید بشود تراش باید بخورد ارّه باید بخورد میخ باید به او بخورد اینها چیزهایی است كه می‌خواهد فعلا انجام بشود این پس قسمت اول حالا ما به چوب هم كاری نداریم كه خود چوب هم الان خصوصیت دارد ما مسئله را از این جا شروع می‌كنیم پس آن چه كه برای یك تعین خارجی است كه ما در خارج این میز را ببینیم باید ببینیم كه این میز سه حالت دارد حالت اول خود حالت چوب بودن كه آن مادة برای اصل این هیئت خارجیه است.

 دوم این كه این چوب تبدیل به میز می‌شود تبدیل به این خصوصیت می‌شود به این وضعیت خارجی می‌شود البته عرض كردم در همان چوب هم كه شما بخواهید در نظر بگیرید خود آن چوب هم همان مادة خشبیت هم خود آن یك تعین خارجی است شما الان بین چوب و بین آهن فرق می‌گذارید بین چوب و بین حجر فرق می‌گذارید اره را روی حجر نمی‌گذارید اره می‌آید روی چوب آن اره بیاید روی حجر، حجر را به دو نیم تقسیم نمی‌كند آن خودش یك ارة خاص می‌خواهد این اره‌ای كه برای چوب است این فقط در چوب كارگر است ولی ماده‌ای كه الان در چوب است این ماده‌ای است كه آن قبلًا هم سیر خودش را طی كرده است تا به اینجا رسیده یك ماده ماده‌ای كه شما الان آن را دست می‌گیرید و می‌بینید كه می‌آید دو نفری بلندش كنیم سنگین است نمی‌توانیم بلند كنیم آی این ماده بخاطر چوب بودن است كه الان این است پس اگر این ماده فرض بكنید كه تبدیل بشود به یك امر دیگر در این چوبها شما فرض كنید كه بسوزانید و خاكستر بشود باید بگویید كه خاكستر اصلا وزن ندارد چون این وزنی كه الان دارد به خاطر چوب است این الان دیگر چوب نیست این خاكستری كه الان پیدا شده این رمادی كه به وسیلة احتراق این خشب الان پیدا شده باید بگوییم كه اصلا وزن ندارد در حالی كه می‌بینیم كه وزن دارد! ماده دارد ولی تجزیه شده، یك مقداری دخان شده، یك مقداری تبدیل به حرارت شده و یك مقداری هم این وسط باقی مانده و وقتی او را وزن می‌كنید می‌بینید چند كیلو وزن همین رمادش كه الان مشاهده می‌كنید پس آن ماده‌ای كه آن ماده بله وزنش كمتر شده ولی نه اینكه به طور كلی از بین رفته بله فرض كنید كه الان یك پنجم شده آن خصوصیات دیگرش هم رفته تبدیل به انرژی یا دخان شده در هوا متراكم شده آنها چیزهای خودش است ولی آنی كه فعلا مشاهده می‌شود خودش وزن دارد پس این وزنی كه دارد نه به خاطر خشبیت است چون خشبیت از بین رفت پس این وزن به خاطر یك چیز دیگر است! كه آن چیز دیگر كه برای ما مبهم است آن باعث وزن شده و باعث حجم شده و باعث خصوصیات ماده بودن شده این را ما می‌گوییم چه؟! می‌گوییم اصل اولی، گرچه آن مبهم است و نمی‌توانیم دست بگذاریم روی این الوار و بگوییم این آن است نه به هر كجای این الوار شما دست بگذارید مشاهده می‌كنید یك ماده‌ای را كه نمی‌توانید او از داخل این الوار بیرون بكشید و بگویید كه مشخصا این ماده تشكیل دهندة این است، برای شما مبهم است مسئله كه چی ولی می‌دانید كه هست! خب این دانستن حاصل و نتیجة دو تجربه است تجربة اول خود مشاهده كردن ثقل و خصوصیات ماده خارجی بودن و حاصل تجربة دیگر دخل و تصرفاتی كه بر این ماده می‌شود و شما آن را مشاهده می‌كنید این دو تجربه را شما در كنار همدیگر می‌گذارید به این مادة مبهمه كه وجودخارجی دارد پی می‌برید چشم بسته می‌گوید كه این چیزی كه دست من است این ماده است حالا اگر فرض كنید كه الوار هنوز دست شما نیامده احساس كنید كه اقا دستم سنگین شده هنوز نرسیده به دستت كه دستت سنگین بشود یا سبك صبر كن این الوار بیاید در دستت.

 یك زنی بود ـ خدا بیامرزد او را این بارها می‌گفتند كه این آمده بود آن زمانی كه نجف بودند این با پدر بزرگمان مرحوم حاج آقا معین و اینها آمده بود نجف سیدی بود در منزل پدربزرگمان بود من هم دوران خیلی كوچك بودم فوت كرد من سه یا چهار سالگی یادم است كه من این را دیده بودم بعد دیگر فوت می‌كند بله این دیگر در منزل ایشان آمده بود ـ آمده بود نجف این مریض شد و ما رفتیم و دكتر و آمپول و پنی سیلین و اینها گرفتیم بزنیم می‌گفتند الان آمپول درد دارد هنوز نزده گفت آخ آخ سوختم درد دارد بابا هنوز نزده دادش می‌رفت هوا هنوز آمپول نزده می‌گفتم خب حالا كه داد می‌زنی پس بیا، حالا كه قرار است داد بزنی از یك دقیقه قبلش پس دیگر بیا بخور

 حالا این الواری كه شما هنوز دستتان نیامده احساس ثقل نمی‌كنید مثل آن پیرزنی كه احساس درد كند قبل از اینكه آمپول به او نرفته بیاید احساس درد و اینها بكند ولی این چوب وقتی كه روی دست ما قرار می‌گیرد یك چیزی احساس می‌كنیم هان هنوز نمی‌دانیم چوب است چشممان هم بسته است می‌بینیم یك چیز سنگینی گذاشتند این سنگین را احساس می‌كنیم یك حقیقت وجودیة خارجیه است ولی نسبت به نوعیتش اطلاع نداریم این ادراك چه می‌شود؟! می‌شود هیولا و مادی المواد این تعین خارجی بعد چشممان را باز می‌بینیم چوب است یك خورده دست می‌كشیم و مشخص می‌شود چوب است یا آهن است یا فرض بكنید كه شیشه، چینی است، بلور است در علم بعد و در آن نگرش بعد به این نتیجه می‌رسیم این مسئله می‌شود چه ماده المواد كه این عبارت است از حقیقت او ما اینها را برای توضیح كلام مرحوم آخوند لازم داریم. مطلب دوم عبارت است از شناخت حقیقت خارجی او است چشم باز می‌كنیم یكدفعه می‌بینیم این چوب است این فرض بكنیدكه این نوعیتش با سایر انواع مختلف است پس این می‌شود یك حقیقت ثانویه مترتب برآن حقیقت اول و نوعیت بعد النوعیه یعنی النوعیه الاولی هی، این جنسش جنس ماده خاص بودن تفاوت دارد با اشعه و با امواج و غیر تفاوتی كه دارد با هوا یك نوعیت است دوم جنبة خشبیت است كه آن نوعیت بعد النوعیه كه حالا اسم اولی را می‌گذاریم ماده و اسم دومی‌را می‌گذاریم صورت نوعیه كه هذا خشبٌ این خشب بودن باز یك واقعیت و حقیقتی است كه ما مشاهده می‌كنیم و بین آن فرق می‌گذاریم وقتی كه شما به جای نجاری و به بازار آهنگران نمی‌روید بلكه مسیرش را انتخاب می‌كند عوضی نمی‌رود این كه عوضی نمی‌رود پس معلوم است آن حقیقت نوعیه در ذهن او است دارد می‌رود به سمت او می‌رود او را می‌گیرد می‌گوید این حالا چوب است این شد دو قضیه و دو مسئله. حالا این چوب می‌خواهد تبدیل بشود به حالا صورت خارجیة خودش را در این جا آن هم مدّ نظر ما قرار می‌دهیم.

 مرتبة سوم همان حالتی است كه وقتی می‌خواهد الوار بخرد الوارش چطوری است به تخته‌های این قدری دیگر تقسیم می‌شود این متراژی كه دارد، طول و عرض و بعدی كه دارد این یك امر ضروری و لاجرم و قطعی و ربطی است برای نفس اگر برود و بگوید من چوبی می‌خواهم كه این چوب طول و عرض نداشته باشد فقط خشبیت را داشته باشد برای من كافی است به او می‌خندند می‌گویند این كه می‌گوید كه من فقط خشب می‌خواهم و این خشب نباید طول و عرض داشته باشد این غلط است، می‌گویند ما یك همچنین خشبی نداریم اینی كه من خشبی می‌خواهم با آن خشب لون نداشته باشد می‌گویند ما یك همچنین خشبی نداریم پس طول و عرض و عمق و لون فرض كنید كه كیفیت اینها گرچه از عوارض این خشب است ولی باید با خشب باشد خشب بدون طول و عرض و عمق وجود خارجی ندارد ولی آیا این عرَض متوقف بر این خشب است یا خشب متوقف بر عرَض است؟! یعنی این خشب نه طول و عرض و عمق دارد! هفتة بعد می‌آیید كه می‌بییند كه رنگ این خشب زرد است طول و عرضش تازه پیدا شده نه، به محض اینكه چشمتان را باز می‌كنید این سه تا با همدیگر باید وجود خارجی داشته باشد یك ماده المواد بودن خشب دو این به اصطلاح نفس الخشبیت سوم طول و عرض و لون لونی كه دارد این در یك لحظه همه باید با همدیگر باشد ولی كدامیك مترتب بر دیگری است خوب مشخص است این فرض بكنید كه اول آن ماده باید باشد بعد آن جنبة خشبیت بر او مترتب می‌شود و بعد در مرتبة سوم آن عَرَض بار می‌شود.

 این كه گفته می‌شود كه عَرَض نیاز به موضوع دارد و موضوع نیازی به عرض ندارد این نیاز، نیاز عِلّی است نه نیاز وقوعی و خارجی، از نقطة نظر خارجی همة اینها به همدیگر نیاز دارند شما به طور كلی اصلا مادی المواد بدون خشب را پیدا نمی‌كنید! این وجود خارجی ندارد! بیاید حالا فرض بكنید كه پز بدهید برای اینكه بنده می‌توانم خود، وجود خارجی كنم نیازی به شما ندارم نیازی فرض كنید به اینكه خشب باشد. نیاز نداری پس خودت را نشان بده خودت را نشان بده كه چه شكلی هستی! اینی كه نمی‌توانیم نشان بدهی یعنی نیاز داری نیاز تو به ظهور است! ظهور! برای ظهور هم تو باید آن صورت نوعیه را به خود بگیری و هم باید اعَراض را به خود بگیری بدون عَرَض تو اصلا نمی‌توانی در خارج در آیی! بله، از این نقطة نظر است كه می‌توان تصور كرد كه این وجود خارجی خشبیت باشد این طول و عرض و عمقش تفاوت كند خوب بله این می‌شود تصور بشود خشب باشد و لونش عوض شده، الان لونش فرض كنید كه لون اصفر آن را تبدیل به اسود می‌كنیم از این نظر می‌گوییم كه این موضوع نیازی به لون ندارد یعنی نیاز به لون خاص ندارد نه نیاز به لون به نحو كلی! نیاز به نحو كلی چرا ندارد! هیچ خشبی شما بدون چیز ملاحظه نمی‌كنید.

 پس بنابراین آن چه را كه ما استفاده می‌كنیم از این مطلب این است كه ما یك حقیقت مبهمه داریم كه آن حقیقت مبهمه گرچه وجود خارجی دارد ولی قابل تشخص بدون ملاحظة صورت نوعیه و بدون ملاحظة آن اعراضی كه بر آن مترتب می‌شوند نیت این مسئله اگر در نظر بگیرید اشكالی كه بر این قضیه شده كه چرا ما جنس را از ماده می‌گیریم و فصل را از صورت، در حالتی كه خود صورت هم دارای جنس و فصل است این مسئله روشن می‌شود.